

ماتت وهي تبكي على الأولاد !

آن زن در حالی که بر فرزندانش می گریست، جان داد

كنت مسافراً إلى إحدى المدن للقاء بعض الأنصار برفقة أحد المؤمنين، وسمعت بخبر وفاة والدة السيد أحمد الحسن (عليه السلام) (رحمها الله)، ثم بعد مدة قمت بتعزيتته قائلاً:

من به همراه یکی از مؤمنین، برای دیدار با برخی از انصار در حال مسافرت به شهری بودم که خبر وفات والدهی سید احمد الحسن (علیه السلام) (خداوند رحمتش کند) را شنیدم. پس از مدتی برای عرض تسلیت خدمت ایشان رسیدم و گفتم:

إنا لله وإنا إليه راجعون، وسيعلم الذين ظلموا آل محمد حقهم أي منقلب بنقلوب.

انا لله و انا اليه راجعون. وسيعلم الذين ظلموا آل محمد حقهم اي منقلب ينقلبون (و کسانی که در حق آل محمد ستم کردند، به زودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می گردند).

عظم الله لكم الأجر بشهادة الطاهرة المظلومة وانتقالها إلى جوار رحمة ربها محتسبة مقهورة. أحسن الله لكم العزاء، ولا حول ولا قوة إلا بالله .]

خداوند به مناسبت شهادت طاهره‌ی مظلومه که آزار دید و صبر پیشه کرد و قرار گرفتن او در جوار رحمت الهی، اجر عظیم به شما عنایت فرماید. خدا شکیبایی شما در مصیبتش را نیکو گرداند و لا حول و لا قوة الا بالله.

فأجاب (عليه السلام):

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

[عظم الله أجوركم وتقبل الله أعمالكم، جزاكم الله خير جزاء المحسنين.

«خداوند پاداش شما را عظیم گرداند و اعمال‌تان را قبول فرماید! خداوند به شما برترین پاداش نیکوکاران را عطا فرماید!

قبل أيام من وفاتها رأيت رؤيا أفرغتني وأيقظتني، أولتها بوفاتها.

چند روز قبل از وفات ایشان، خوابی دیدم که مرا هراسان و بیدار کرد، و من این خواب را به وفات ایشان تعبیر نمودم.

وقبل أسبوعين من وفاتها رأت العلوية رؤيا: أن هناك تابوت وكنت أنا وولدي والعلوية نصلي عليه من ثلاثة أركان، وكان فيه شيء عظيم ومهم.

دو هفته قبل از وفات ایشان، علویه^۱ خوابی دید به این مضمون که: تابوتی وجود داشت که من و پسر من و علویه از سه رکن بر آن نماز می‌خواندیم. در آن تابوت چیز بزرگ و مهمی قرار گرفته بود.

العلوية أيضاً رأت رؤيا قبل يومين من وفاة الوالدة: أنها كانت متوفية ومسجاة وكنا أنا والعلوية بقربها وحملناها.

علویه نیز دو روز قبل از وفات والده، خوابی دیده بود به این ترتیب که: ایشان فوت کرده و کفن پیچ شده بود و من و علویه نزدیک آن بودیم و آن را بر دوش گرفتیم.

عام ٢٠٠٦ عندما خرجنا من البيت الذي كانت فيه الوالدة (رحمها الله)، ولم نتمكن من العودة بسبب شدة طلب الظالمين، رأيت رؤيا وأنا في النجف في البيت الأخير الذي هجم عليه الظالمون واضطرونا للخروج،

در سال ۲۰۰۶ وقتی از خانه‌ای که والده (رحمها الله) در آن بود خارج شدیم و به سبب پیگیری شدید ستمگران نتوانستیم به آنجا برگردیم، من در نجف در خانه‌ای دیگر که ستمگران به آنجا حمله‌ور شدند و ما مجبور به ترک آنجا شدیم، خوابی دیدم.

۱ - احتمالا منظور از «علویه» همسر سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌باشد (مترجم).

رأيت رؤيا: إني كنت أقف في مكان ما، ورأيت أنه حدث انفجار كبير كأنه نووي بحيث مات خلق كثير جداً، يعني ربما مات نصف الناس أو بعض الأماكن خليت من البشر. وبعد هذا وقفت وكنت ألبس ملابس عسكرية، وأحمل راية كبيرة ومهمة جداً، وكنت أسير شمالاً رغم أنني كنت في منتصف العراق، وكنت أتجه إلى بيت والدي (رحمه الله) الذي كنت أعيش فيه مع والدي (رحمها الله)، وعندما اقتربت للبيت من بعيد رأيت الأرض كلها خضراء وجميلة جداً، ورأيت أبناء أخي الأكبر، ثم رأيت ابنة أخي فقالت لي من بعيد: كلنا بخير فقط عمّة زينب ماتت !

خواب این بود: من در جایی ایستاده بودم و دیدم که انفجاری بزرگ که گویی انفجار اتمی بود روی داد به طوری که انسان‌های بسیار زیادی جان باختند یعنی چه بسا نصف مردم، یا برخی جاها از مردم خالی شد. پس از این ماجرا من ایستادم و به پوشیدن لباس‌های نظامی مشغول گشتم. یک پرچم بزرگ و بسیار مهم نیز برداشتم. با این که من در مرکز عراق بودم، به سمت شمال حرکت کردم و به سمت خانه‌ی پدرم (رحمه الله) که به همراه والدهام (رحمها الله) در آن زندگی می‌کردم متوجه شدم. وقتی به خانه نزدیک شدم، از دور دیدم تمام زمین سبز و بسیار زیبا شده است. همچنین فرزندان برادر بزرگترم را دیدم. سپس دختر برادرم را دیدم که از دور دست به من گفت: حال همه‌ی ما خوب است، فقط عمه زینب وفات کرده است!

بعدها رأيت أختي أيضاً من بعيد، فخاطبتني وقالت: ماتت وهي تبكي على الأولاد، كانت تتمنى أن تراهم ولو لحظة !

سپس خواهرم را نیز از دور دیدم که خطاب به من گفت: او در حالی وفات کرد که بر فرزندانش می‌گریست. آرزو می‌کرد که آنها را برای یک لحظه هم که شده ببیند.

أنا عندما سمعت، لم أتمكن من السير، فانحنيت على الأرض وجلست أبكي وقلت: فماذا بقي، وكنت أسمع دويًا عظيمًا في السماوات السبع كأن الملائكة كانت تبكي، وانتهت الرؤيا.

من وقتی این مطلب را شنیدم، نتوانستم حرکت کنم. بر زمین خم شدم و نشستم و شروع به گریه کردم و گفتم: دیگر چه باقی مانده است؟ و صداهای بلندی در آسمان‌های هفت‌گانه می‌شنیدم که گویی فرشتگان گریه می‌کردند. رؤیا تمام شد.

هذه الرؤيا قديمة وقصصتها لعدد من الأنصار سابقاً.

این رؤیا قدیمی است و قبلاً من آن را برای چند تن از انصار تعریف کرده‌ام.

**فقط متألم أنها لم تر الأطفال، مع أنها ربتهم، وأشعر بالآلم أنني
أيضاً أبعدهم عنها، ولكن لو أبقيتهم بقربها لقتلوهم].**

فقط از این غصه می‌خورم که وی فرزندانش را ندید و حال آن که او آنها را بزرگ کرده بود. همچنین از این که آنها را از او دور کردم، دردمندم ولی البته اگر آنها را نزدیک او می‌گذاشتم، آنها را می‌کشتند».

* * *